

کتابخانه
۱۲۱۲

کاره شیروان و زانارالهما عدل و احسان و تسخر طراد و تسکین قلوب عباد بر مطالعه آن کتاب بوده و
بعد از نو شیروان ملوک عجم بر تقطیم و احتیای آن مبالغه نمودندی تا زمانیکه تخلص مانی از عباسیان ابو جعفر
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم حران کتاب شنیده بر تحصیل آن شغف تمام نمود
رسایند و بطایف الحیل نسجه پهلوی بدست آورده امام ابو الحسن عبدالعزیز بن مقفع را که سرآمد فضلای
عصر بود فرمود تا تمام آنرا از پهلوی تباری ترجمه کرده و در مطالعه داشته باشد اساس احکام خلافت و بیانی
شرایط عدل و رافت بران نصایح و وصایا وضع فرمود و دیگر باره ابو الحسن نصر بن احمد سامانی یکی از فضلا
زمانرا امر کرد تا آن نسجه را از زبان عربی بلسان فارسی نقل نموده و درود کی شاعر فرموده سلطان آنرا در
نظم استقام داد و دیگر ابوالمظفر بهرام شاه بن سلطان مسعود از اولاد سلطان محمود غزنوی که
ممدوح حکیم سنایی است مثال داوود افعح البلیغ و ابلغ الفصحا ابو المعالی نصر الدین محمد بن محمد بن محمد بن
روح و زاوی عرفی الفردوس فوحه آنرا هم از نسجه ابن مقفع ترجمه فرموده و این کتاب که حالا بکلیله و در مشهور
شده ترجمه مولانا مسالیه شاکر عبا ریت و لطافت چون جان شیرین و در طراوت چون مرجان یزید
الفاطی و لیریش چون کریمه شکر لبان شورانگیر و معانی جان نوازش چون طسره بهر خطان و لاویز

نظمه

حرفش چو لعل بیان چمن
همه جای جا نشت و نادانی را

معانی در زیر حرف سیاه درخشند چون مهر و روشن چو ماه
 سوادش که کل بحواله معانی عبارت از است بریاض صفحه دیده جای تواند او بیافش را که غره صبح
 اشارت بدست بر سواد چشم همان بین توان نهاد

بیت

سزد که کاتب دیوانسرای خلد کشد سواد فسخ را بر بیاض دیده حور
 و با آنکه مند نشینان بارگاه اشاد و تعریف جرات کلمات و تحسین بلاغت را کیان متفق لکله

مصراع

مصراع اول آن آقا قانت حلیم
 تصنیف قضا بجا که گفتند
 بر این نسخه کتبند

وَإِنَّ الْفَوْلَ مَا فَالَتْ حَذَامُ

بدینکه قول همانست که گفت حزام کلام زن است

فاما بواسطه ایراد عرایب لغات و اطراف کلام مجاس عربیات و مبالغه در استعارات تشبیهات
 متفرقه و اطباء و اطالت در الفاظ و عبارات مغلطه خاطر مستمع از الذاذ بغرض کتاب و ادراک
 خلاصه مافی الباب بازمیاند طبع قاری نیز از عیده ربط مبادی مقصود معاطع و ضبط اوایل سخن بجوامع آن
 نمی آید و بمعنی هر آینه بسبب شامت و وجوب مطالعات خواننده و شنونده خواهد بود خصوصاً درین زمان لطافت
 نشان که طباع ابنای آن بر تبه لطیف شده که داعیه ادراک معانی بی آنکه بر منصفه الفاظ بسزوه کر باشد میزدند
 فکیف که در بعضی از الفاظ تصنیف کتاب لغت و تفحص کشف معانی آن محتاج باشند و از نخبه نزدیک شده

کہ کتابی بدان نقاست متروک و مہجور کرد و اہل عالم از تو ایدان بی برہ و محروم ما شدن باران در وقت
 جناب امارت ماب کہ ذات صافی صفاتش جوامع کمالات را جامع است و صفات سامی ^{تشریح}
 از مطایع فصایل و معانی طالع صاحب ہستی کہ با وجود تقرب حضرت سلطان زمان و خاقان دوران
 با سبط بساط امن و امان ما سر امارت و احسان افشاں اوج خلافت و ماجداری جبریس ^{شہری} برج سلطنت ^{شہری}

بیت

قرۃ العین سلاطین بہر بار خاقین ^{شہری} شاہ ابوالغازی مغر الملک دین سلطان ^{حسین}
 خلد اللہ ملکہ و سلطانہ بہ طور نظرات عاطفت کہ میا خاصیت آنحضرت بودن دامن
^{مہرورد مددگار ملک اورا و عتبہ اورا}
 علمت اغبار رخارف و ما الحیوانۃ الدنیا الامتاع الغرور می فساد و صحیفہ دل سفل
^{دینت رندگی دنیا بحر شایع مرید خردن}

بیت

بیتزنک این پنج روزہ خیال کہ نادان ہند نام او ملک و مال
 مرقوم نمی سازد و مضمون این کلام سعادت فرجام کہ

بیت

خوبتر بر جہہ قدرت نماید حال زہد ^{شہری} خلعت عفت بقدر گاہ بکار بی ^{شہری}
 نصب العین احوال خود ساحتہ اسعاف مطالب مطلوبان و انجام تار ب محرومان ^{شہری} سیزد ^{شہری}

آخرت باشد و از فحوائی تذکره با بسره که

بیت

ده روزه مهر کردون افسان است افسون
نیک بجای یاران نصت شمار یارا

خود را بتعافس موم میدارد و هو الامر لا عظم من مستجمع فضائل تندر و بلند یار و بلند بجای استیلا
لکنظی من مواهب لک الاحد نظام الدوله والذوالدین امر مستجمع احمل المشتمل با
چنین ایراد و تعبیر کرده است از کتب پادشاه بجان سبب انظام دولت و دین و امور شیخ احمد که مشهور است
لسلی بر مرفه الله الاختصاص بالسلطان والکمال المکی که بی تکلف سلی است
بسیبی از بخت ادا الله خصوصیت سبب است مثل سلمان و بجان مثل کمال کبیر
ازین من تمان و خورشیدی از مطلع مهر و وفادارشان

بیت

توسلی تا کجا تا بی کجا طالع شوی
نور تو بر مهر که می تابد نشان دولت

نظر بر تعمیم فواید نام و تکثیر منافع خاص و عام اشارت عالی ارزانی فرمود که این کتبی بی استطاعت و حیرت
اندک بصاعت حسین بن علی الواعظ المعروف بالکاشفی ایدة الله تعالی باللفظ الخفی حرات نمود
کتاب مذکور را لباس نو پوشانید و زیبا روایات معانی از آنکه بر حق الفاظ معلقه و حجب کلمات مشکله
محبوب دستورند بر مناهج عبارات روشن و عرفات استعارات لطیف جلوه دهد شیبی که دیده هر خیا
بی نظر تعمق و تمسک نظر تو انداز جمال آن ناز میان جمله بیان بهره گرفتن و دل بردن امانی کلفت سخن و تحمیل کلفت شوی

از مهال آن ناز پروردگان بسره ضمیر بر خوردن

مشنوی

چنین گفت مرد سخن از من
که ای باغبان ریاض سخن
درین روضه پاک میسوزان
درخت معانی نبوغی نشان
که هر کوی خورده میوه زان درخت
نشاند را کوی دای نکیخت
درین باغ خوش میوه های تر است
بر نیای بی از یکدگر خوشتر است

و چون از مهال مهال آن عدیم الممال چاره نبود و نکته الحکمه کما تیه از مطلع نور سبلی روی مینمود

بیت

چو حکمت است بیانی بقول شاه عرب
از نبوغ سبلی عیان شود چه عجب

بعد از اسحاره و الاستحاره بدین معنی اشغال رفت و آنچه از عالم غیب بر زبان قلم و قلم از زبان
جاری شد رقم ثبت یافت و بیاید دانست که اساس کتاب کلیده و دونه بر حکمت عملی است و حکمت عملی
عبارت است از دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال طبیعی نوع انسانی بر وجهی که نمودی باشد بنظام
احوال معاد و معاش ایشان و مقصود رسیدن بحالی که موجه آنند و بنقسمت از حکمت در تقسیم اولی بدو
قسم منقسم شده یکی که راجع باشد با نفسی علی الافراد و دوم آنکه راجع بود با گروهی بر سبیل مشارکت اول را که در جوع

او با بعضی با افراد بود و شرکت دیگری با وی در آن باب متصور باشد تهذیب اخلاق گویند و ثانی که راجع است
 به جماعتی با مشارکت با زبد و قسم انقسام می پذیرد یکی آنکه مشارکت در منزل و خانه باشد و از نظریه میرمنزل خوانند
 و یکی آنکه مشارکت در شهر و ولایت بلکه در استیلا و مملکت بود از سیاست بدین گویند و کتاب مذکور مستهل
 از اقسام مفسر مذکور بر بعضی فوائد از فوئید اخیرین و آنچه تعلق تهذیب اخلاق دارد و در وی مذکور نیست مگر بر سطر
 پس هر چند ایراد برخی از حکام اخلاق را مجال بود ما نحو استیم که تغییر کلی با وضع کتاب راه یابد لاجرم متعرض زیاد
 ابواب نشده بر همان منوال که حکیم سید ایراد کرده الزام نمودیم و دو باب اول از کتاب که در آن زیاده فایده
 متصور نبود و در اصل کتاب مدخل داشت اسقاط کرده چهارم باب باقی را عبارات روشن و گمان
 مثبت ساختیم و حکایات را بطریق سوال و جواب از برای بر زمین بدستور کرد در اصل مذکور بود و بعد کتابت در آوریم
 و قبل از ایراد ابواب استماع حکایاتی که مشایخ آن همان تواند بود از لوازم دانستیم و بعد ما که تصرف در
 عبارات کتاب مذکور به جهت اعناق الفاظ است اگر در تالیف این رساله عثمان بیان از شایع اشعار
 و منہاج ابداع منشیان بصوب منزل معطوف باشد عذر واضح خواهد بود

بیت

من که این در معانی سفندم آنچه گفتندم بگو آن گفتندم
 دیگر آنکه در آشنای حکایات از اجناس کلمات عربیه باری و بعضی آیات و احادیث ضروری الذکر و آثار و امثال مشهوره

اقتضای مضمون ابیات عربی میگردد و حس بریده سخن را بخواهر اشعار فارسی که چون ترکیب زر و کوه
صفت ترسیع و دار و زیور می بندد

ش
عموی

سخن را بدستور محدودند ز نظم و نثر باید و او پیوند
که گاهی طبع از این آرام باید زمانی زان دگر رسم کام باید

و در محل ابیات ابواب هر جا که ایراد حکایتی و استیلا مثل مناسب خواهد نمود بنا بر آن ملاحظه که

مصراع

بر دسته کل نثر به بندگی آرا

با قدم جبارت بر سبیل تصرف اقدام خواهد رفت و این فقیر اگر چه در ارتکاب این بالیف خود را به
سهام ملامت می بیند اما زبان نیاز که الما مو و معدور و در دیوان احمد ربه بوقف عرض طبعی فصاحت
شعار و فصاحت و ما میرساند و در مقابل مقاله لازم التهدید من صنف فقد استهدف
کسی که انصاف کرد پس بدینکه جزیر خوب را آورد

واضح التهدید من انصاف فقد استطرفت و میخواند

نظم

بدر انصاف چه چیز است
بدر انصاف چه چیز است

بدر انصاف چه چیز است
بدر انصاف چه چیز است

من حبل از عمل خام خویش
 تو بامت کلم سینه ریش
 در روش زمره آزادگان
 نیت روا طعن بر اعداگان
 چشم همن برین بود از غیب پاک
 بی هس از عیب کند زوجه پاک

مصراع

وَعَيْنُ الرِّضَاعِ عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِمَةٌ

وَقَمْنَا اللَّهُ مَا يَحِبُّ وَمَرْضَى وَحَمِّ لِحَوَالِنَا وَأَمَّا لَنَا وَلِحَالِنَا بِالْخَيْرِ وَالْحُسْنَى
 توفیق دید ما را خدا آنچه میجوید دوست شد از او و راضی بود و تمام احوال ما را و امید ما را و سبب آگاه ما را شکر و شکر و شکر
 و این رساله که مسمی شده با لوازم سهیلی چهارده باب است برین وجه که مفصل مکرود

باب اول در اجتناب نمودن از قول ساعی و نمام

باب دوم در بیان یافتن بر کاران و شامت غایت ایشان

باب سوم در موافقت دوستان و فواید معاشرت ایشان

باب چهارم در بیان ملاحظه کردن احوال دشمنان و ایمن نابودن از مکر ایشان

باب پنجم در مضرت غافل شدن و از دست دادن مطایب و اهل و زبیدن در آن

باب ششم در آفت تعجیل و شتابزدگی در کارها

باب هفتم در خرم و تدبیر و بیکه خلاص یافتن از برای اعدا و مکر ایشان

بسم الله

کمین بکشان یوزان زهر سو
فرو بسته ره جستن بر آهو
ز سیر یاریان تیر آهنگ
قصای دشت بر بجزر شدنگ

و چون شاه از ساطع شکار پرداخت و صحرار از خپ پرنده و هواد از پرده خالی ساخت لکریان اجازت
الضراف یافتند و شاه و وزیر متوجه دار السلطنت شدند اما در آن محل از باب آفتاب سخنان فولاد چون بوم
ز مملکت و از کرمی بر بیستوان که با سکه اشتر لاف براری روی مرکب باد رفتار بر جای خشک

می شد

ش
عموی

آسکده شسته کوه و کان هم
تفتیده زمین و آسمان هم
مرغان چمن خنجریده دریاخ
در ره شپردگان بسوراج

بما یون قال باخسته رای گفت که در چنین هوای گرم حرکت کردن از حکمت نیست و نیز بسایه حرکاه ساه برون
دافع حرارت فی از شدت که ماکه خاک چون کوره آهن گران تاقه و مرکز زمین چون محیط آیر معدن آتش
شده چه نوع تدبیری میسازی که زانی در سایه بر است نیم و چون عنقهای خنجرید میل با سایه بندگی
مایر بستر عت رجوع نایم خنجره رای زبان سابر کساد و گفت

بیت

کای آفتاب کسور وای سایه خدای
میمون تراست چهره تو از سایه های

بندگان را که بظلم لوی های آسای سلطانی التجا و از نذار شعله شعله جهان سوز آفتاب با کی میت

بیت

از تاب آفتاب جوادش چه غم خویم
چون سایان لطف تو باشد پناه ما

ولیکن ذات عالی صفات سلطان ظل الله که خدعی در سایه دولت او آسوده اند از حرارت هوا که

انواع رنج و صداع بران مرتب است آحرار و فرمون عین صواب نماید

مصراع

سلامت همه آفاق در سلامت است

ومن درین نزدیکی گوئی می نسیم چون بهت جو المزدان عالی چون پایه رقت صاحب دلان بلند با مذک

فرضی پیش ازین آنجا رسید و بودم از سر تا پا حله بسز پوشیده بود و هر از چشمه نوش از اول صافی او

ریاضین و از بارش چون انجم فلک تابان و جد اول چشمه سارش چون جویهای روضه رضوان در خان

صلاح دانست که عیان عزمت بد لطف منطف کرد و تا ساعی چون بسز بسایه شید خوش برام

وزمانی چون یا بمن بر لب آب و کنار چمن تازه خوشم شویم

بیت

بر لب جوی نشین و کدر غم سیرین
کاین اشارت جهان گذرن مارا

همایون فال قبول بسته رای روی بد انصوب نهاد و در اندک زمانی قطعه مسافت کرده بغبار هم نمید
سکوه دامن کوه را چون استین اهل اقبال بوسه جای سعادت ندان ساخت کوهی دید فرق سمت از او
سپهر گذرانیده و سیرت ز غم به سر ز کار آفتاب رسانیده یا چون شیخی که بصف و الحیان
آوناد آ پای شبات در دامن تکمین شیده باشد و از چشملای کرمان یل شرک روانش بدان رسیده
شاه بیالای کوه بر آمد و چون ابرو دامن در گمر زده بهر جانب طوفی نمود و ناگاه غنای پی پدید آمد چون میدان
در رعایت و عت و عرصه پدید آمد چون با حتما آمد در نهایت فحش از سره نمود و کلشن آسمان و باب و هوا
مشابه مر عرار حسان و در صحن او بخت در حوالی کل چون زلف و لغزب جوان سر بر زده و سنبلی تر بالاله
خود روی چون خطا عالمه پیر شکر لبان خوش بر آمده بید طبری نیچه طلسم کلگون پوشیده و پیر و سهری بیار
حیرت سعی در بر کشیده زبان نسیم سگبار اسرار رواج کل از چهار سوی حسان فانس میگرد و از کفنت کوی بلبل بجا
زنک و بوی کل بسمع ساکنان سر چرخ عالمه بالامیر سید

شعری

لطف و دلگشا نب و هوای
مبارک منزل و خننه حاجی
ریاضین بر کنار جوی رسد
باب زاله دست و روی شسته

در جان چون بان قدر کشیده . ز یکدیگر بخوبی سر کشیده .

فرار شاخ مرغان خوش آواز . بالخان از غنوهها کرده بر آواز

نهال سرو که خست بستوست . خط طوبی احم بر مهر ورق داشت

و در میان این مرغان غریبی بود آب او چون چشم حیات روان او را مانند سبیل بست و عین

لطافت و صفا

بیت

روان اندر و ماهی سیم سیم ^{عظمی} چو ماه نو اندر سپهر مدور

وزیر بستر بود تا کنار عذر بر را بر شاهای بسیار کشد و همایون فال بسدر راحت قرار گرفت سار از بار

رکاب دولت آفتاب هر یک بر لب جوی و سایه در حی آرام یافتند و آن منزل بست آئین را بعد از

هوی دادی مثال غنیمت شرف نیست هر یک بر بان حال این بیت انشا میگردند

بیت

یارب منم از ماده رنج و الم ^و دار شده در کلستان ارم

شاه و وزیر بر یک گوشه بساط از مرکب سواری اسپ و سیل ساد شده و بی بازی از فریب خیال فاسد برو تا

عرضه تعلقات رنج هم بر آفریده در عجایب مصنوعات الهی و غرایب مبدعات نامتناهی تالی میگردند

و خطبه های ملک معال که تقاسم تدبیرش بر روی لوح سنگین کو به تمام قدرت چندین نقش بر پاره
 و نیز ملک قدرت از دل سنگ این همه با همای رخ کارنگ بر آرد او این نمودند گاه از اوراق گلستان این
 نگار کردندی .

بیت

بیل بر کس تسبیح خوانست که بر جاری به تسبیح خوانست
 و گاه صفحات کارستان این نفس مسامحه نمودندی که

بیت

گاه سازد بر کبک را بر باد صبا که نهد بر پای باد از آب صافی سلسله
 از خط سلس که خانه قدرت بر روی صفحه آب میکند حرف و سخن نامها العيون چون میجو اندند و در ح
 ز مردین سبزه که بر قوم مسلم فطرت منفس میزند و کفایم و جعلنا منها جنات و در آن باغها
 این حال نظر بجا یون فال بر در حقی افتاد از یک زری چون ساح خرا بیدیه بی نو اوارتیت است چون بر
 بر جامانده بی نسو ساد و هر و بیجان و هر بطلع و فصل اعصاب او ز روی شه و واره خار و در کارها و از این
 پاره و مارا و ندان مسیح بره

شاید باغت و حجت چون پیر شود شکست باغبان

میان اندخت چون دل در ویسان فارغمال تکی شد و خیل زبوران عمل حجت ذخیره مندش خود پناه مدان
جلوه آورده شاه چون غوغای زنبور ویدار وزیر جهانمیده پرسید که اجتماع این مرغان سبک پرواز را جز
اندر خست بخت و آمدن این کربستان پرواز نیست این مرغان فرمان گیت

بیت

ازین آمدن مقصودشان دین محراب که معبودشان گیت

خجسته رای زبان بر کساد که ای شهریار کار اینها کرده بی اند بسیار منفعت و اندک مضرت بحکم لطافت و
لطافت که لازم است ایست شرف الهام الهی که ^{و وحی که چه است} ^{مستند زبور} ^{و وحی که چه است} ^{مستند زبور} ^{و وحی که چه است} ^{مستند زبور} ^{و وحی که چه است} ^{مستند زبور}
اند و بغیض غایت پادشاهی فرمان آن ^{اینگدگیری} ^{در شکوه} ^{خاندان} ^{مستند زبور} ^{و وحی که چه است} ^{مستند زبور} ^{و وحی که چه است} ^{مستند زبور}
بسیار از پادشاهیت که او را ایوب خوانند بجز اینها بزرگتر است و مجموع ایشان بسکوه و مهابت او بر
خط متابعت نهاده اند و او بر تخت مرتع که از نوم رقیب یا قه قرار گرفته است و وزیر و حاجب و دربان و پادگان
و چاقوش و نایب بر کار کرده کیاست طاربان او بجهتیت که هر یک برای خود از نوم خانهای مستسارند
بر وجهی که اضلاع از این هیچ تفاوتی نباشد و همدستان کامل را بی پرکار و مسطر و دیگر اودت مثل آن
نشود و چون خانه با تمام رسد بحکم سلطان از آن منزل بیرون آیند و امیر نخل زبان حال از ایشان عهدهی فرستند

که لطافت

که لطافت خود را با کفتمت مبدل کنند و ذیل طهارت خود را بکوشش نجاست نیالایند بنا بر وفای عهد و پیمان
 ساختن کل خوشبوی و شکوفه پاکیزه نشینند تا آنچه از آن برکهای لطیف تناول نموده باشند باندک قحط
 در درون ایشان شکل لعاب تازه خوش مزه جمع شود و شربت بی پروا آید که در داروخانه حکمت صفت پذیرد
 شفاء للناس در شان او راست باشد و چون نجات معاودت نماید در بامان ایشان از این بیت اگر برجا
 خود بخشد یعنی از آنچه حکم طهارت داشته باشد احراز نموده اند اجازت است که بجزه مسدس و خانه موس
 خود آورند و اگر عیاد ابالہ از مضمون این

بیت

دست وفادر کمر عهد کن تان سوی عهد شکن عهد کن

تجاوزه نموده باشند و از ایشان رایحه که موجب نفرت و کراهت باشد در میانند فی الحال ایشان را دویم
 کنند و اگر در بامان تعاقب و رزیدگی ایشان از راه هوسند و پادشاه رایحه گریه است تمام نماید بخت خود مختص انجام
 شده از زینبورت برشته را بسیار نگاه حاضر کرده اند و اول فصل در بامان فرماندهی و بعد از آن زینبوری او برآید
 تا دیگری از مجلس ایشان این حرکت نکند و اگر فرضاً بیگانه از زینبورت خانه دیگر خواهد که بمثل ایشان در آید در بامان او را منع
 و اگر محتسب نشو و فصل رسانند و در اجازت است که جمعی در بامان و پاسبان تعیین نمایند
 و در وقت تحت دست از ایشان گرفت و در روز زمان بر تبه کمال رسید با یونان حال چون این سخن شنید لطیفش

را میلی مشاهده اساس ایشان پیدا برخواست و پایی درخت آمده زمانی نقش بر رخ و بارگاه و دستور
 آمد و شد و قانون طاعت و خدمت ایشان که جمعی دید فرمان الهی را که بسته و سلیمان نوار بر مرکب نوشته غدا
 پاک و جای پاکیزه خست یار نمود و سحر را با سود و زیان و گری بکار نه و سپید چکلام به نسبت انبای جنس خود در معانی
 نیدا و از این

بیت

خوش اسراران کوه دست بزرگان حسد و بلذات
 گفت ای خسته رای عجب که با وجود شایسته که در نهان ایشان مرکز است و پنی از پر کید که مستعد و با آنکه
 نیش دارد جز نیش نهد و با وجود بیت که در نیت ایشان تعلیم است لطیف و طایف نماید و ما در میان آدمیان کجای
 این مشاهده میکنیم که جمعی از ایشان بی نوع خود را متضرر سازد و خواهند که بنا به معانی بسچون خودی را براند

حسرت

و زنگ کز سر نامرد می پر حذر است آدمی از آدمی

و زنگت این جا دوران که شامی بین بر یک طبیعت آفریده شده اند و آدمیان بر طبایع مختلف محسوس شده اند

و بسیارند ز سر ریس انسان روح جسم و کثیف و نور و ظلمت بهم بر آمیخته آمد و نقد طایف و کثرت و خل

در این دنیا بسیارند که با این سیاه را جرم بر علی امیر بی بد اکانه و در نسبت بهی طبعی پیدا میزند و این را میگویند
 بهر سبب که در این دنیا بسیارند

آنامش ششها هم از عقل بلکه ایسا ز بهره داده اند و هم از نفوس شیاطین فحشی بدیشان فرستاده اند
 مردم را که بگویند که اینها نیستند
 کدام دست موافقت در دامن عقل زنده و قدم سرف بدرجات و لقد کرمنا فی ادم ترقی نماید
 و هر کدام که سیر مابعت بر خط نمران نفس همدار عایت ز رتبت بدرکات بل هم اصل سببلا
 و بدین سبب که در این معنی است
 محبوبان ما در چو زیبا گفته است

بیت

بهره از ملک است و نصیبی از دیو ترک دیوی کن و بگذر بفضیلت ز ملک

و اگر مردمان بواسطه پیروی نفس جهاجوی مظهر اخلاق دمیبه چون خسرو و آرزو حسد و تعد و ظلم و عجب
 و ریاء و رعوت و غیبت و همت و بهتان و مانند آن واقع شده اند

بیت

بی خردی چند ز خود بی خبر عیب پسند بر غم نهند
 دو دشمن دار بد ما نمی رسند بادشوند از پیکر اغی رسند

شاه فرمود بدین نوع که تو بیان کردی و حقیقت حال نفس پرستان باز نمودی صلاح کلی آدمیان در
 آنست که هر یک از ایشان پای غرلت در دامن فراغت کشند و در صحبت دیگران بر خود دور بسته پیوسته
 به ترکیه خویش مشغول گردند باشد که از ورطه خود بخوار ضلالت که نشان آن اخلاق ناپسندید است خلاصی

مصراع

زین میان که توان به که کناری گیرند

ومن شنیده بودم که حضور در وحدت است و فراغت در عزلت و مرا امروز نقین شد که صحبت علی

مردمان از هر افعی زبان کار راست و مخالفت با ایشان از محاط سره جان دادن و سوار بر روانکه بعضی

از حکماء مدتهای مهمتادی در کج غاری یا تک چاهی روزگار گذرانیده اند نیز ایشان بر این معنی بوده

نظم

تقریبی که برید سر کو عاقبت زانکه در خلوت صفای است

ظلمت چه به که ظلمت های خلق میگزیرد عاقل از غوغای خلق

بلکه درویشان کامل صافی دل از خود خلوت سازند و با وجود این حال کی با دیگری پروازند

بیت

خلوتی خوابم که دور پس زانکه چون گزبان خاکدان دهر را بسزد نیاید گرد من

خسته رای در نمود که آنچه بر زبان الهام نشان حضرت یار شاه جهان پناه گذشت عین صدق و محض

صوابت چه صحبت سبب پراکندی خاطر و عزلت هوبت حجت باطن و ظاهر است چنانچه فرمودند

رباعی

دانی که شب و روز که محسوس بود آن کوششی که به مجمع زد و

در غمچ و دل مارک کن باشد تبع چون رفت در انجمن برالنده شود

فاما بعضی از بزرگان دین دار باب تعیین شرط صلاح حال مصاحب و قرین صحبت را بر خلوت تفصیل دادند
اندو گفت که صحبت ما نهمسین نگوید و حدت و وحی که فرقی نیست یافت نشود و وحدت به از صحبت

بیت

خلوت از اغیار باید نه زیار پرستین بر دی آمده بهار

و فی نفس الامر صحبت سبب کتاب فضایل و فوائد است و رابط اجتماع در ملک عالی و افاضل

بیت

دست طلب از دامن صحبت مکمل شامشین که سیر و یوانجی است

و از فحوی حدیث لا وهانیه فی الاسلام چنین مفهوم میشود که فواید صحبت از منافع عزت

بیت سخنچه در اسلام
بیشتر باشد و آدمی را خود طرح خلوت انداختن و بصاحب انبای عین پروا سخن چکوه میسر شود که هرگاه

قدرت قاهره الهی جماعت آدمی را عرصه احتیاج ساخته و هر یک از ایشان را محتاج دیگری کرده اند بوسطه

انکه ایشان مدنی لطیف و واقع شده اند یعنی طالب اجتماع اند که مسمی به تمدن است و مراد از تمدن یاری

و معاونت نمودن این نوع باشد مگر آنچه بقای شخصی و نوعی این طایفه هر جماعت صورت نمی بندد که

اگر مثلاً یکی را بخود تربیت غذا و لباس و مسکن بایستی نمود اولاً ادوات تجاری و حلّوی که خریدار ^{بسیار} است

و حصا و آنچه بر آن متفرع است میسر کرده بدست بایستی آورد و بقای او بی غذا بیدست و فاقد ^{بسیار} بودی و بعد از

این اسباب اگر ^{بسیار} اوقات بیک شغل صرف نمودی بر ساختن و پرداختن بعضی از آن قاعد بودی فلیک ^{بسیار} که مجموع

آن اشتغال نماید که پس ضرورت شد که جمعی معاون بگیرد که بر یک مهتسی برآید از قدر کفاف خود تمام

نماید و آنچه برآید باشد بگیرد که محتاج است بدین و بدل آن بعد از عمل خود اجرت بگیرد تا جماعت مجموع بسبب آن جمعیت

انظام پذیرد و ازین معلوم شد که او میان محتاج معاونت بگیرد و معاونت بی اجتهاد و محاسن

پس تنها شستن مجموع اهل محالات باشد و گویا ^{بسیار} اجتماع ^{بسیار} است ^{بسیار} اسارت بدین حال نیست

بیت

بگیرد امن جمعیتی و کاری ساز که هیچ کار میرسد به تنهایی

پادشاه فرمود که آنچه وزیر بیان کرد خلاصه حکمت و تعاون و دانش است لیکن بنحاط ^{بسیار} هر چنان میرسد که

بعد ما که ایشان محتاج به اجتماع هر اید اختلاف مشارب ایشان مقتضی ^{بسیار} راجع خواهد بود برای آنکه بعضی از ^{بسیار} آنها

قوی تر باشند بحسب ^{بسیار} وجه و روز ایشان زیاد بود و برخی دیگر مال و جاه از دیگران فائق باشند و

ظایفه دیگر حرص و شره غالب باشند آنها که بزور روز از دیگران پیش ^{بسیار} باشند و آنچه ثقل و ستم از نهاد ^{بسیار} ایشان

سر بریزد و بر آئینه آن متعجب چنان خواهد بود که اغلب مردمان را در قید خدمت خود کشد و مصلحت را طمع آن پدید
که اگر حاصلات مردم بخورند و صرف در آوردن این صورتها موجب نزاع باشد و در آخر با فساد کشد
بسیار عجب است

بیت

ز نزع آنچه آن آتشی بر سر زود که از آب آن سرچه باشد بسوزد
وزیر گفت ای شهنشاه حکمت پایه است و دفع این نزع تدبیری مقرر شده است که هر یک را بجز خود قانع
ساخته دست تعدی او را از تصرف و حقوق دیگران لوثا میگرداند و آن تدبیر ریاست خوانند و مایه است
بر قانون حدالت که عبارت از ملاحظه وسط باشد یعنی مرکز دایره فصلیت که حکم خیر الامور و سطها است
بر روی این ظاهر است چنانکه گفته اند

میان خط رفیع از صفات چندان ^{نظم} تفاوت است که از آفتاب تابها
پس اختیار و سطر است در جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور و سطها

پادشاه فرمود که آن اوساط را که بسبب شناخت آن روی اشیا با عهده ال صورت بند و از کی معلوم
توان کرد و وزیر گفت تعیین کین شده آن شخص کامل شکل است و بعد از آن که در سنه مذکور است شناخت
بجمله حکما و اورا ناموس کبر خوانند و علمای دین او را رسول و بی گوید و هر چه او امر و نهی او مستعمل
هر چه او بگوید

بمصالح معاش و معاد و مسیان خواهد بود و چون آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که واضح قوانین است
 عزمت دار الملک آخرت فرمایند جهت نظم نام قواعد دین مستین وی از سیاسی ضابطه چاره نخواهد بود چه
 بیشتر خلائق از مصالح خود غفلت و متابعت طبع نفس بر ایشان غالب پس بالضروره در میان ایشان وجود
 حاکمی قاهر لازم باشد که قواعد مروی پیغمبر را که عبارت از شریعت است محافظت نموده قانون سیاست عی
 دار و نامهم فوق ملت با فسر دولت سرازار کرده و هم لباس ملک نظر از اعزاز دین مقرر باشد که الملک
 والدین توانمان

بیت

ز خردشاهی پوی سعیری چون دو کین اند و یک انگشتری
 و در همین معنی گویند

بیت

هم شرع ز ملک سر بلندی دارد هم ملک ز شرع ارجمندی دارد
 جایون فال فرموده که حال اینجا کم قاهر که بعد از بنی بر صلح وجود او در میان مردم ضرورت بچه نوع بیاید
 و صفت او در ضبط امور ملک پس کونه میساخته رای گفت اینجا کم باید که دانا بود بقواعد سیاست و در قایل
 که اگر چندین باشد ملک در صدوزنه است و دولت بر قضا اعمال

بیت

مملکت از عدل شود پایدار کار نو از عدل تو گیرد و تندر

و دیگر باید که تربیت ارفغان دولت شناسد و داند که کدام طایفه را تقویت باید کرد و با ایشان
مجالست در زید و کدام گروه را مغلوب باید ساخت و از مخالفت ایشان اجتناب نمود چه از ملایان
عقبه مشیطنت اندک جمعی باشند که خاصه کمزیر خواجهی سلطان بر میان اسلایس بندند و در نیکنامی و نبی
و نجات عممای پادشاهی سعی نمایند بلکه اغلب ایشان برای تبصره منافع خود یا دفع مکاره از خود طریق ملاحظه
مرعی دارند

بیت

لاف زبان که بوعزیری شوند جهد کمان که بویچسپیری شوند

و چون پدار مهم ایشان بر طمعست بکن که کثرت شخصی که از عهد آن بیرون نیانند و رول گیرند و بر جمعی دیگر که
فوائد ایشان از طاعت سلطان زیاده از وظایف این جسد با ندرت بر بند و چون عقد و حدود
ایشان پدید آید انواع حلیه با بر آنجست صورتهای غیر واقع بعرض رسانند و اگر پادشاه از حله احتیاط
عاری باشد سخن از باب غرض بسمع تسبیل اصغار نماید و تحقیق و تفحص حالات السفات نفرماید
انواع ضرر و خاسل از آن بولد کند و اصناف فساد و افشاد بر آن مرتب کرد

نظم

مکن کوشش بر قول صاحب غرض
که در سینه از کینه دار و مرص
بهم بزد در دمی عالی
پریان کند عالمی در دمی

اما چون پادشاه بیدار دل و هوشمند بخور عیال
از تیرگی دروغ امتیاز کند هم در دنیا اساس سلطنت او از حلال امین باشد و هم در آخرت بدولت نجات و رفعت
درجات رسد

مثنوی

هر که درین خانه شب داد کرد
خانه سردای خود آبا کرد
دادگری شرط جمانداری است
دولت باقی ز کم آزاری است

و هر پادشاه آگاه که مدار کار خود بر حکمت نهند
مواظب حکما را در امور العیال سازد و هم مملکتش آبادان باشد
هم رعیتش خوشدل و سادمان چنانچه رای عظمی و الشیخیه می که اساس سلطنت خود بر قواعد انجمن حکیم مدیاک
بر زمین نهاده بود و از و تحسین آنچه سابقا با کار آید نموده لاجرم مدتی در کار مافی روزگار گذرانیده و چون از زمین
عاقبتی شایسته و موبست و زمام نگیرد و ذکر حبیب او بر صفحه روزگار باقیست

بیت

هر چند که میگویم از سر چه در جهان نام نگوست اصل ایام آدمی

سایون فال چون ذکر و ابشلم و پیدای شنبه مانند چرخ تازه که هنگام سحر از حرکت نسیم صبا برآید
مازک کشاید در چمن شرح و بساط نشاط شکفته و حندان که روید و فرمود که ای نخست رای مدینه

است که سودای قصه این رای و بزمن در سویدی دل من مهتر کن است و خیال معاللات و علقا

ایشان در خلوت کجا به ضمیر جاگیر

مصراع

عمریست که سودای سر زلفت بوداریم

چندانکه رسم سخن بجای آوردم کیفیت احوال ایشان از هر کس استفسار نمودم حصه ازین قصه بدست یار
و حرفی از دفتر اخبار ایشان معلوم نشد

بیت

بایچه کس نشانی زبان و لسان ندیم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

و من پیوسته گوش مهوش گشاده بودم تا نام ایشان از زبان که استماع اشد و همواره دیده رصده بر سار و شطرنج

داشتیم تا جمال اینحال از کجاری روی نماید

بیت